

شهدا فرشته بودند



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء

محمد مصطفی و آل طاهرینش

الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ
دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ

توبه ایه 20

آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و با اموال و جان هایشان در راه
خدا به جهاد برخاستند، منزلتشان در پیشگاه خدا بزرگ تر و برتر است،
و فقط اینانند که کامیابند...

وقتی داستانهایی درباره شهیدان راه اسلام می خوانیم یا می شنویم
متوجه می شویم حرف حضرت امام که فرمود بعضی از این رزمندگان
راه صدساله را یکشنبه پیمودند چقدر واقعیت دارد.

علامه طباطبایی در اواخر عمرش فرمود: «راهی را که ما عمری با سختی
ها و ریاضت ها رفتیم، این جوان ها و شهیدان انقلاب اسلامی، در یک
شب سپری کردند»

لذا ما در این کتاب به فضایل بعضی شهدا اشاره نموده ایم امید است در
ما غافلها اثر کند و ما هم راه شهدا را ادامه دهیم و همانند آنها به درجات
بالای معنوی و معرفتی نائل اییم انشالله.

پاییز 1404. کرمانشاه

شهید بابایی

همسر این شهید بزرگوار می گوید:

یک از همکاران عباس دعوت مان کرده بود مهمانی. سال گرد ازدواج شان بود. گفته بود آدم های زیادی نمی آیند، همین آشناها هستند.

وارد کوچه که شدیم، پر از ماشین بود. گفتیم شاید مهمانان همسایه ها هستند. وقتی وارد شدیم غوغایی بود. از سبک مهمانی های آن موقع، زن و مرد با هم می رقصیدند. سر میزها مشروب هم بودو

نتواستیم زیاد طاقت بیاوریم. زدیم بیرون. در راه عباس بغض کرده بود. وقتی رسیدیم خانه بغضش ترکید. بلند بلند گریه می کرد و سرش را به در و دیوار می کوبید.

می گفت: امشب را چه طوری باید جبران کنم. قرآن را باز کرد و تا صبح قرآن خواند.

شهید شیخ عبد الله میثمی

شیخ عبد الله می گفت امر به معروف و نهی از منکر بدون خرج نمی شود. خشک و خالی نمی شود مردم را ارشاد کرد. روزی حوالی بازار قیصریه اصفهان، در حال رفتن به درس بودم. دیدم کسی در حال زدن ساز دهنی ریو ریو است و مردم را دور خود جمع کرده است.

رفتم جلو و گفتم: ساز دهنی را چند خریده ای؟

گفت: یک تومان.

گفتم: آن را به پنج تومان می خرمش. او هم با خوشحالی فروخت.

همانجا ساز را شکستم و انداختم دور.

آن بنده خدا اعتراض کرد.

گفتم: تو در حال انجام کار حرام بودی. دلم نیامد برای جلوگیری از یک کار حرام ضرر کنی. فقط این طوری می توانستم بفهمانم که داری اشتباه می کنی..... —

عبد الله باز هم انگشترش را بخشیده بود. گفتم: این بار به چه کسی بخشیدی اش؟

گفت: جوانی انگشتر طلا دستش بود و از حرام بودنش اطلاعی نداشت. انگشترش را از دستش در آوردم و انگشتر خودم را به دستش کردم .

شهید علی محمود وند

علی چهار، پنج ساله بود. رفته بودیم تولد یکی از اقوام .

زن و مرد قاطی بودند. خیلی عصبانی شد. اخم هایش را کرده بود
توی هم و یک گوشه نشسته بود. به خانه که برگشتیم، رفت توی
اتاق و در را پشت سرش محکم کوبید. گفت ” من دیگر مهمانی نمی
آیم.”

به همه نشان داده بود از این چیزها خوشش نمی آید. اسمش را
گذاشته بودند امام فامیل.

شهید علی ماهانی و میل به هندوانه

مدتی در جزیره مینو مستقر بودیم. شهید علی آقا ماهانی کنار نهر، کلاس درس قرآن گذاشته بود. قرار شد ما هم بعد از رساندن اسلحه و مهمات به اروند خودمان را به جمع برسانیم.

وقتی برگشتیم آخر کلاس بود و بچه ها مشغول هندوانه خوردن. گفتیم: این هندوانه از کجا؟

گفتند: بعد از درس، علی آقا گفت: دلتان چه می خواهد؟ هرکس چیزی گفت. علی آقا گفت هندوانه باشد خوب است. داشتیم می خندیدیم که نگاهمان به آب افتاد. هندوانه ای ده کیلویی روی آب روان بود. اول فکر کردیم پوست هندوانه است، وقتی گرفتیمش هندوانه ای سالم بود و همه از آن خوردند.

تنها کسی که از دیدن آن خوشحال نشد، خود علی آقا بود. نمی
خواست بچه ها به چشم عارف نگاهش کنند.

معجزه سوره فیل

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ

□ در جریان عملیات بازی دراز، وزوایی با نیروهایش به سمت قله ۱۱۵۰ حرکت کردند. سربازان بعضی با سلاح های سبک و سنگین بر قله مسلط بودند و بچه ها را زمینگیر کرده بودند.

□ محسن با تذکر امدادهای الهی، نیروها را به حرکت وامی داشت و هر وقت بچه ها بی تاب می کردند، آنها را با وعده نیروهای کمکی آرام می کرد، اما خبری نبود.

□ آخر سر یکی از نیروها از کوره در رفت و صدایش را بلند کرد: «داری با این کارات مارو به کشتن میدی! کو این نیروهای کمکیت؟ مارو چی فرض کردی؟».

□ □ محسن با آرامش بچه ها را دور هم جمع کرد و خودش سوره
فیل را با آرامش خواند و از ما خواست همخوانی کنیم. با گلوی
خشک و لبهای خشکیده لحظه ای غرق این سوره شدیم و خود را در
سال عام الفیل در محاصره فیلهای ابرهه دیدیم.

وقتی به خود آمدیم، خبری از شلیک های مداوم دشمن نبود و گویی
همه اسلحه ها از کار افتاده بود.

□ با قوت قلبی بهتر دوباره همخوانی کردیم، ناگهان یکی از
بالگردهای خودی آمد و تانک عراقی را منهدم کرد و هم زمان دو
بالگرد توپدار دشمن به هم خورده، متلاشی شدند.

□ با دیدن این معجزات نیرو گرفتیم و به دشمن تاختیم و تا
غروب قله را پاکسازی کردیم و همان برادر پرخاش کننده، آمد و از
محسن عذرخواهی کرد.

□ کتاب ققنوس فاتح، صفحه ۲۷-۳۱.

شهید حجه الاسلام علی سیفی

علی انس با قرآنش به حدی که در حالت اغماء و موج گرفتگی هم قرآن می خواند.

بعد از مجروحیت، حالش خوب نبود. مثل کسانی که صرع دارند، شروع می کرد به دست و پا زدن. اما در این حال شروع می کرد به خواندن قرآن.

در بیمارستان دکتر شریعتی اصفهان، بی هوش بود و با صدایی جان سوز قرآن می خواند و مردم و پرستارها بالای سرش جمع شده بودند و گریه می کردند.

کتاب بیا مشهد، گروه فرهنگی شهید هادی، تاریخ نشر ۱۳۹۵؛ ص

حجه الاسلام شهید عبدالله میثمی

شیوه آرامش بخشی در سیره شهید عبد الله میثمی

شیخ عبد الله برای آرامش دادن سوره عصر را می خواند. در فاصله بین عملیات کربلای چهار و پنج، خانواده اش هیچ خبری از او نداشتند. همسر و برادر همسرش راهی اهواز شده بودند تا از او خبری بگیرند.

به هر جا که می دانستند زنگ زده بودند؛ اما خبری نبود. تا اینکه با عبا و عمامه ای خاکی و گلی پیدایش شد. همه با دیدنش سخت گریستند.

دست برادر خانمش را گرفته بود و پشت سر هم سوره عصر را می خواند. گویی که آب روی آتش می ریخت. دلش آرام شد و گوشه ای نشست.

کتاب تنها ۳۰ ماه دیگر، نوشته: مصطفی محمدی، ناشر: فاتحان،

تاریخ چاپ: ۱۳۹۰ - سوم؛ ص ۱۸۲-۱۸۳

توسل به آیات قرآن در سیره شهید سید علی اندرز گو

کبری سیل پور؛ همسر شهید اندرزگو می گوید: محرم سال ۱۳۵۱ در قم ساکن بودیم. پدر و مادرم را که خانه ما را بلد بودند، دستگیر کرده بودند و آنها بالاجبار خانه ما را معرفی کرده بودند. ساعت ۱۲ شب بود که آقا دل دردی داشت و رفت درمانگاه.

زنگ خورد رفتم دم در. دیدم خانه تحت نظر است. ساعتی بعد آقا با همان لباس طلبگی به خانه آمدند. خیلی تعجب کردم.

گفتم: مگر خانه تحت نظر نبود؟

گفت: وقتی که می آمدم مأموران جلوی در خانه بودند. آیه وجعلنا «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» (سوره یس آیه ۹) را خواندم. آنها مرا نمی دیدند و وارد خانه شدم. غروب روز بعد وسایل خانه را جمع کردیم و رفتیم.

راوی: کبری سیل پور؛ همسر شهید

کتاب سه شهید؛ مصاحبه هایی د رمورد شهیدان طیب، اندرزگو و
رجایی، نویسنده: حمید داود آبادی، ناشر: نشر شهید کاظمی، نوبت
چاپ: اول-۱۳۹۵؛ صفحه ۷۶

شهید خلبان احمد کشوری

احمد همیشه دلش با قرآن بود. بعد از انقلاب هم در برخی پروازها، احمد با صوت دل نشین شروع به تلاوت قرآن می کرد. با آن که منطقه نظامی بود و احتمال خطر وجود داشت، همه بالگردها بی سیم ها را روشن کرده بودند و به صدای تلاوت احمد گوش می دادند و لذت می بردند.

راوی: غلام رضا شه پرست و علی محمد آزاد

کتاب خانه ای کوچک با گردسوزی روشن؛ خاطرات شهید احمد کشوری؛ نوشته ایرج فلاح و مسعود آب آذری، ناشرز: نشر یا زهرا، چاپ اول-۱۳۹۰؛ صفحه ۵۹-۶۰ و ۸۱،

شهید سید احمد هاشمی

در ایام بعد از قبول قطع نامه در جنوب مستقر بودیم. یکی از نیروها آمده پیش سید احمد. سید وقتی دید پوتینش پاره است. پوتینش را در آورد و به او داد.

رزمنده زیر بار نمی رفت و احمد اصرار داشت که من فرمانده تو هستم و فردا یک جفت نو می توانم برای خودم تهیه کنم.

وقتی دشمن پاتک کرد و ما سریع خودمان را به محل درگیری رساندیم. در همان حال چشمم به سید احمد افتاد. هنوز پا برهنه بود. در روی اسفالت داغ و بیابان پر از خار و خاشاک به نیروهایش رسیدگی می کرد. بدون پوتین و بدون کلاه. به جای کلاه هم حوله ای روی سرش انداخته بود که آفتاب کمتر بسوزاندش.

کتاب تو شهید می شوی؛ خاطرات شفاهی حجت الاسلام سجاد

ایزدهی، نویسنده: سید حمید مشتاقی نیا، ناشر: مؤسسه روایت سیره

شهدا، نوبت چاپ: اول- ۱۳۹۵؛ صفحه ۱۲۲ و ۱۲۳

شهید غلامحسن نقابی از خراسان رضوی

که قبل شهادت همه اموالش را وقف جهاد سازندگی کرد... شهید فداکار و ازجانگذاشته ای که در سن حدود ۶۰ سالگی هر آنچه از دنیا داشت، اعم از منزل، باغ، آب و ملک چند هکتاری و حتی اثاثیه خانه اش را وقف جهاد سازندگی وقت کرد و خود نیز در منطقه شلمچه به خیل شهدا پیوست. هم اکنون ساختمان اداری جهاد کشاورزی جوین در منزل و باغ وقفی جهادگر شهید حاج «غلامحسن نقابی» به منزله حرم شهیدی که نمونه عینی جهاد با مال و جان بود ساخته میشود.... مهندس محمد پناه مدیر جهاد کشاورزی جوین به ما میگوید: این جهادگر شهید در اوایل جنگ تحمیلی تمام داشته های خود را وقف جهاد سازندگی وقت کرد و پس از ادای کامل جهاد با مال، جان پاکش را نیز در سال ۶۱ در راه دفاع از میهن اسلامی نثار معبودش کرد.... مدیر جهاد کشاورزی جوین هم توضیحات بیشتری میدهد و میگوید: وقتی در اوایل جنگ تحمیلی این شهید بزرگوار

تصمیم به وقف کلیه اموالش گرفت، از وی پرسیدند چرا این کار را میکنی؟ وی جواب داد، میخواهم به جبهه بروم و شهید شوم! از او پرسیدند، اگر شهید نشدید و برگشتید، باید چه کار کنید؟ شهید در جواب گفت، اولاً میدانم شهید میشوم و اگر هم شهید نشوم و برگردم، تنی سالم دارم. دوباره با تلاش و کار زندگی را از صفر شروع میکنم.....حجتالاسلام دلیری پور امامجمعه جویین که از شهید نقابی خاطراتی در ذهنش دارد اینطور میگوید: اوایل انقلاب که به عنوان روحانی و مبلغ وارد این روستا شدم این شهید ازجمله کسانی بود که از من استقبال کرد و مرا به خانه برد و اسکان داد. داشتن روحیه فداکاری ازجمله ویژگیهای او بود. به عنوان نمونه به یاد دارم که روستای محل زندگی شهید در آن زمان لوله کشی آب نداشت؛ به همین منظور این شهید فداکار با نصب یک کوزه سفالین بزرگ در مقابل منزلش، نیاز عابران تشنه را برطرف میکرد...مدیر کتابخانه عمومی، مشارکتی شهید نقابی نیز که این کتابخانه نیز به نام این شهید مزین است، میگوید: شهید نقابی که به شغل بنایی سنتی اشتغال داشت، در آن زمان برای کسانی که تمکن و توان مالی نداشتند، به

طور رایگان بنایی میکرد. اغلب خانه های سنتی که سقف آنها با خشت خام پوشیده شده است، یادگاری این شهید است....همسر شهید نقابی میگوید: در موقع عزیمت این شهید به جبهه فقط یک جمله گفت و آن این بود: که اسلام به مال و جان من نیاز دارد و من نباید از آن دریغ کنم. همسر شهیدم، سهم مهریه مرا مشخص کرد و باقیمانده اموال و دارایی خود را یکجا وقف کرد و رفت و شهید شد....

کتک برا خواندن نماز لذت داشت!

کلاس پنجم دبستان و شیفت عصر بودم. به دلیل نزدیکی اذان ظهر و شروع مدرسه آن روز نتوانستم در خانه نماز بخوانم. در راه مدرسه تمام فکر و خیالم پیش نماز بود، برای همین قبل از وارد شدن به مدرسه راهم را کج کردم و رفتم به تکیه شاهزاده منصور در خیابان تیموری و با خیال راحت نماز ظهر و عصر را خواندم و بعد با آسودگی خاطر به سمت مدرسه امیرکبیر، که در انتهای کوچه بود رفتم. وقتی رسیدم زنگ خورده بود.*

ناظم با چوب دستی که تازه از درخت بریده بود و هنوز بوی چوب تازه می داد کنار در ایستاده بود و بچه هایی را که دیر رسیده بودند تنبیه می کرد. با ترس و اضطراب از چهارچوب در قدیمی مدرسه پا داخل حیاط گذاشتم. صدای بچه های دیر آمده و چوب ناظم بر دست هایشان نشسته بود مدرسه را پر کرد بود. تا چشم ناظم به من افتاد گفت: « خسروانی چرا دیر کردی؟»

*جوابی نداشتم، ناظم هم تا جا داشت با چوبش مرا زد. اما هر ضربه

ای بر بدنم جای درد، لذتی زیبا در وجودم می پیچید، ارزش آن
چوب خوردن را داشت.*

راوی: شهید پورخسروانی

شهید رضا پورخسروانی

همیشه آیه ی (وجعلنا...) را زمزمه می کرد،

گفتند : آقا ابراهیم این آیه برای محافظت در مقابل دشمنه، اینجا که دشمن نیس!!

نگاه معناداری کرد و گفت : دشمنی بزرگتر از شیطان هم وجود داره؟

#شهید ابراهیم هادی

لباس های شسته شده

● زمانی که در قرارگاه رعد بودیم. گاهی بچه ها هنگام رفتن به حمام لباسهای چرک خود را کنار حمام می گذاشتند تا بعدا آنها را بشویند. بارها پیش آمده بود که وقتی برای شستن لباس هایشان رفته بودند، آنها را شسته و پهن شده می یافتند و با تعجب از این که چه کسی این کار را انجام داده، در شگفت می ماندند.

● سرانجام یک روز معما حل شد و شخصی خبر آورد که آن کس که به دنبالش بودید، کسی جز تیمسار بابایی، فرمانده قرارگاه نیست. از آن پس بچه ها از بیم آنکه مبادا زحمت شستن لباس هایشان بر دوش جناب بابایی بیفتد، یا آنها را پنهان می کردند و یا زود می شستند و دیگر لباس چرک در حمام وجود نداشت.

#شهید_خلبان_عباس_بابایی

شهید محمد حسین یوسف الهی

شهیدی که قاسم سلیمانی وصیت کرده بود کنار او دفن شود...

همسایه همیشگی حاج قاسم عزیز

خاطره ای کوتاه

به واسطه بارندگی زیاد، ماشین لندکروز وسط یک متر آب و گل گیر کرده بود هر چه هل می دادند، نمی توانستند آن را بیرون بیاورند . شاید حدود ۱۰ نفر از بچه ها با هم تلاش کردند اما موفق نشدند، حسین از راه رسید و گفت: این کار من است ، زحمت نکشید همه ایستادند و نگاه کردند حسین با آرامی ماشین را از آن همه آب و گل بیرون کشید. گفتم: تو دعا خواندی ! وگرنه امکان نداشت که ماشین بیرون بیاید. گفت: نه ، من فقط به ماشین گفتم برو بیرون.

شهید حسین یوسف الهی مسلط به خیلی چیزها بود که بروز نمی داد
و فقط گاهی اوقات چشمه ای از آن اقیانوس عظیم را جلوه می کرد ،
آن هم جهت قوی شدن ایمان بچه ها . هر مشکلی به نظر می رسید،
آن را حل می نمود، چهره بسیار باصفا، نورانی و زیبایی داشت.

□ کارهایی که باعث شد شهید یوسف الهی، در سن کم به درجه
عرفانی والا برسد.

از ۱۹ سالگی تا ۲۴ سالگی که شهید شد تمام سالها بغیر از ۴ روز
حرام را روزه بود

نماز شب ایشان ۲ تا ۳ ساعت طول می کشید

دائما ذکر خدا می گفت

قبل از جبهه تمام هم و غمش کمک به فقرای محل بود

هیچگاه دل کسی را نشکست و بسیار مهربان بود

چشمان برزخی ایشان سالهای سال باز شده بود و به هیچکس نمی گفت

خبرهای غیبی را فقط به حاج قاسم و برای پیروزی در عملیات ها می گفت

روزهای آخر عمرش به بعضی بسیجی ها و پاسدارها عاقبت کارشان را گفته بود

□یوسف الهی، کادر واحد اطلاعات عملیات لشکر ۴۱ ثارالله کرمان در دوران دفاع مقدس

شهید تهرانی مقدم

□ گفته بود روی قبرم بنویسید این مدفن کسی است که می‌خواست
#اسرائیل را نابود کند.

□ محمد تهرانی مقدم برادر شهید حسن تهرانی مقدم ، می‌گوید: چند
روز قبل از شهادت شهید تهرانی مقدم، ایشان آمد منزل ما تا مادر را
بیند. آمد دست مادر را بوسید و گفت: "مادر من دیشب خوابی
دیدم. خواب دیدم که از دنیا رفته‌ام. در یک قبر تنگ و تاریک دو
ملک غضبناک به شدت وحشتناک از من سوال می‌کردند. آن‌ها با
همان صورت ترسناک پرسیدند: چیزی هم برای آخرت داری؟ من
هرچه فکر کردم چه بگویم هیچ چیز یادم نیامد. کمی تامل کردم تا
اینکه این جمله به ذهنم آمد که بگویم: من اقامه عزای آقا ابا
عبدالله(ع) را کردم. و بر امام حسین(ع) گریه‌ها کردم.

□ تا این جمله را گفتم. قبر باز و روشن شد و بوستانی در مقابلم ظاهر شد. ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه؛ این موضوع اسباب دستگیری من خواهد شد."

□ شهید تهرانی مقدم همان روز در آنجا برنامه ریزی کرد و زیر زمین منزل را تبدیل به حسینیه کرد.

شهید عیسی خدری

خیلی کم اتفاق می افتاد که حقوق ماهیانه ی عیسی به منزل برسد. او وقتی از سپاه حقوق می گرفت، به سراغ مستمندانی که می شناخت، می رفت و ضمن احوالپرسی و دلجویی از آنها، همه ی مقرری ماهیانه اش را میان آنها تقسیم می کرد و آن گاه با دست خالی، اما شادمان و راضی از وظیفه ای که انجام داده بود، به خانه می آمد. علاقه ی عیسی به انفاق و نیکوکاری آن قدر زیاد بود که از وسایل مورد نیاز خود نیز در این راه چشم می پوشید. او برای رفت و آمد به محل کار خود، موتورسی داشت که کارهای خانه را هم با همان موتور انجام می داد.

یک روز دیدم پیاده به منزل آمد. پرسیدم: «عیسی! موتور کجاست؟»
خندید و گفت: «آن را به فردی که برای رفت و آمد خانواده اش وسیله ای نداشت، دادم!.»

شهید حاج محمدابراهیم همت

همسر شهید حاج محمدابراهیم همت: زندگی ما طول چندانی نداشت اما عرض بی انتهایی داشت • ابراهیم بودنش خیلی کم بود؛ اما خیلی با کیفیت بود.

هیچ وقت نشد زنگ در خانه را بزند و در برایش باز شود. قبل از اینکه دستش به زنگ برسد، در را برایش باز می کردم. می خندید. خنده ای که همه مشکلات و غم و غصه اش پشتش بود؛ اما خودنمایی نمی کرد.

تا بود نود و نه درصد کارهای خانه با او بود.

آن قدر غرق محبتم می کرد که یادم می رفت از مشکلات جبهه اش بپرسم. تا از راه می رسید حق نداشتم دست به سیاه و سفید بزنم. اگر می خواستم دست بزنم، گاهی تشرم می زد.

خودش شیر بچه ها را آماده می کرد، جای شان را عوض می کرد. با من لباس ها را می شست و می برد پهن شان می کرد و خودش جمع

شان می کرد. خودش سفره را پهن می کرد و خودش جمع می کرد.

می گفتم: «تو آنجا خیلی سختی می کشی، چرا باید به جای من هم سختی بکشی؟»

می گفت: «تو بیش از آنها به گردنم حق داری. من باید حق تو و این طفل های معصوم را ادا کنم

شهید حمیدرضا غفوریان، فردی باهوش و مودب بود. برای افراد پیر و ناتوان احترام خاصی قائل بود و در حد توانش به آنان کمک می کرد و در احترام به والدینش اسوه بود، به گونه ای که مادرش نقل می کند: «اگر پایین تر از او می نشستیم بلند می شد و می رفت جایی که پایین تر از ما باشد بنشیند، هر وقت که از من خداحافظی می کرد دست به سینه عقب می رفت و بعد برمی گشت

شرط مرخصی امام خمینی ره

به شهید عباس بابائی

☐ شهید بابایی در زمان دفاع مقدس خدمت امام خمینی(ره) رسیدند
و از ایشان برای انجام کاری در اوقاتی که آسیبی به کار جنگ نمی
خورد، مرخصی خواستند.
وقتی امام راجع به دلیل مرخصی گرفتن در آن بحبوحه ی جنگ
پرسیدند.

شهید بابایی گفتند: من در دهه اول محرم برای شستن استکان های
چای عزاداران به هیئت های جنوب شهر که من را نمی شناسند می
روم. مرخصی را برای آن می خواهم.

امام خمینی (ره) به ایشان فرمودند: به یک شرط اجازه مرخصی می
دهم که هر موقع رفتی به نیت من هم چند استکان بشویی.

سردار سرلشکر شهید یوسف کلاهدوز

ما در طبقه پایین زندگی می‌کردیم و آقای کلاهدوز طبقه بالا. هیچ وقت متوجه ورود و خروج او نشدم. یک شب اتفاقی در را باز کردم؛ دیدم آقای کلاهدوز پوتین‌هایش را درآورده، در دستش گرفته و از پله‌ها بالا می‌رود. طوری رفت و آمد می‌کرد که مزاحم همسایه‌ها نشود. صبح‌ها هم چون زود بیرون می‌رفت، ماشینِ خاموش را تا سر کوچه هل می‌داد و آن‌جا روشن می‌کرد تا مزاحم همسایه‌ها نشود

نامه شهید ذبیح الله عالی به کارگزینی سپاه برای کم کردن حقوقش

بسمه تعالی

اینجانب دارای چهارهکتار زمین زراعتی آبی و خشکه میباشم و حقوق
من زیاد میباشد

لذا درخواست مینمایم که در اسرع وقت ازحقوق ماهیانه من حدود
دو هزارتومان کسر نمائید

خداوند همه ما را خدمتگزار اسلام و امام قرار بدهد.

ذبیح الله عالی

شهید حسن باقری می گفت: ان نیرویی که نمازش را اول وقت نمی خواند خوب هم نمی تواند بجنگد...

برای ترمیم سنگرها رفته بودیم که وقت نماز شد. شهید باقری گفتند: اول نماز بخوانیم. یکی از بچه ها گفت: اینجا خطرناک است، بهتر است وقتی به جای امنی رفتیم نماز بخوانیم. شهید باقری در جواب گفتند: کسی که به جبهه می آید نماز اول وقت را رها نمی کند. سپس خود شروع به خواندن نماز کرد.

آتش دشمن بر سر ما لحظه ای قطع نمی شد. ما وحشت زده شده بودیم ولی او به آرامی و بدون عجله نمازش را می خواند. نمازش سرشار از لذت و عشق به خدا بود...

تا وقت نماز شد مصاحبه رو رها کرد...

شیرودی در کنار بالگرد جنگی اش ایستاده بود و خبرنگاران هر کدام به نوبت از او سوال می کردند.

□♦ خبرنگار ژاپنی پرسید: شما تا چه هنگام حاضرید بجنگید؟
شیرودی خندید. سرش را بالا گرفت و گفت: ما برای خاک نمی جنگیم ما برای اسلام می جنگیم. تا هر زمان که اسلام در خطر باشد.
این را گفت و به راه افتاد. خبرنگاران حیران ایستادند. شیرودی آستینهایش را بالا زد. چند نفر به زبانهای مختلف از هم پرسیدند: کجا؟ خلبان شیرودی کجا می رود؟ هنوز مصاحبه تمام نشده! شیرودی همانطور که می رفت برگشت. لبخندی زد و بلند گفت: نماز! صدای اذان می آید وقت #نماز است.

شهید مدافع حرم قدرت الله عبودی

□ ﷻ نماز شب شهدایی

□ همسر شهید نقل می کند: قدرت الله تمام نمازهایش را به جماعت و در مسجد می خواند. آنقدر به مسجد می رفت که ما به او کبوتر مسجد می گفتیم!

□ ♥ او دائم الوضو بود و همیشه یک بطری آب در ماشینش برای وضو داشت. اگر جایی دسترسی به مسجد نبود و در راه بود، فوراً ماشین را کنار می زد، تجدید وضو می کرد و نمازش را همانجا می خواند.

□ خیلی به نماز اول وقت و نماز جماعت تاکید داشت. حتی در وصیتنامه‌اش، خواهران، برادران و فرزندان را به این دو امر سفارش کرده است. شب‌ها خواب نداشت. نیمه‌شب بیدار می‌شد و نماز شبش را می‌خواند. زیارت تمام ائمه را در گوشه‌اش می‌گذاشت و همخوانی و گریه می‌کرد.

□ ♥ هم‌زمانش می‌گفتند نماز شب قدرت‌الله در سوریه هم که خیلی خسته بودند و با کمبود آب نیز مواجه بودند، ترک نمی‌شد. می‌گفتند او ته‌مانده‌ی آب‌های بچه‌ها را جمع می‌کرده و در آن سوزِ سرمای سوریه، تجدید وضو می‌کرده و نماز شب می‌خوانده است.

#شهیده مریم فرهانیان

دختري که هر روز اعضای بدن خود را مواخذہ می کرد

مریم سعی می کرد علاوه بر تربیت مذهبی اش که در خانه شکل گرفته بود خود نیز روحش را به سمت سیر الی الله سوق دهد.

یکی از دوستانش روایت می کند:

«روزی وارد خانه شان شدم.

مریم را رو به قبله در حالی که به پشت دست خود می کوبید، دیدم.

با تعجب پرسیدم: چه شده مریم؟! مشکلی پیش آمده؟!!

آن لحظه جوابم را نداد، اما مدتی بعد گفت:

□ من هر روز اعضای بدنم را مواخذه می کنم و از آنها می پرسم که

امروز برای خدا چه کاری انجام داده اید؟

شهید مهدی باکری

یکی از رزمندگان تعریف می کند: قرار شد با آقا مهدی باکری بریم شناسایی برای پاک سازی منطقه. بعد از خوندن نماز ظهر راه افتادیم بریم سمت هلیکوپترها. توی مسیر دیدم آقا مهدی یک دور تسییح مرگ بر آمریکا گفت... می گفت: آقای مشکینی فرمودند که ثواب گفتن مرگ بر آمریکا کمتر از نماز نیست.

شهید عباس صاحب زمانی

گفت: میشه ساعت ۴ صبح بیدارم کنی تا داروهام رو بخورم؟ ساعت ۴ صبح بیدارش کردم، تشکر کرد و بلند شد از سنگر رفت بیرون.

بیست الی بیست و پنج دقیقه گذشت، اما نیومد! نگرانش شدم، رفتم دنبالش و دیدم یه قبر کنده و نمازشب می‌خونه و زار زار گریه می‌کنه!

بهش گفتم: مرد حسابی تو که منو نصف‌جون کردی، می‌خواستی نمازشب بخونی چرا به دروغ گفتی مریضم و می‌خوام داروهام رو بخورم؟!

برگشت و گفت: خدا شاهده من مریضم، چشمای من مریضه، دلم

مريضه، من ۱۶ سالمه، چشم مريضه، چون توی این ۱۶ سال امام
زمان(عجل الله تعالى فرجه الشريف) رو ندیده؛ دلم مريضه بعد از ۱۶
سال هنوز نتونستم با خدا خوب ارتباط برقرار کنم؛ گوشام مريضه،
هنوز نتونستم يه صدای الهی بشنوم!

☐ شهيد عباس صاحب الزمانی

خواب عجیب خواهر شهید

شهید مصطفی ردانی پور

عقدکنان مصطفی بود. اتاق تو در توی پذیرایی را زنانه کرده بودند و حیاط را برای مردها فرش انداخته بودند. یک مرتبه صدای بلندی که از کوچه به گوش می رسید، نگاه همه ی حاضران را به طرف در ورودی "خانه برگرداند. "برای شادی روح آقا داماد صلوات

.صدای خنده و صلوات قاطی شد و در فضای کوچه و حیاط خانه پیچید

"!برای سلامتی شهدای آینده صلوات"

مصطفی سر به زیر و خندان در میان همراهانش و دوشادوش شهید
حسین خرازی وارد خیاط خانه شد

"!صحیح و سالم بری رو مین و سالم برنگردی، صلوات بفرست"

مهمانها هرچه سکه و نقل و شیرینی داشتند ریختند روی سر مصطفی که
سرخ شده بود از خجالت

در راه کربلا بی دست و بی سر بینمت، صلوات بعدی رو بلندتر ختم "
!کن

.... و صدای بلند صلوات اطرافیان

مصطفی مثل همیشه شلوار نظامی اش را پوشیده و پیراهن ساده ی
شیری رنگش را روی آن انداخته بود اما با این تفاوت که آنها را اتو
کرده بود.

بیشتر مهمانها از دوستان او بودند، بچه های جبهه یا همدرسان دوران
طلبگی که حالا مجلس را دست گرفته بودند و به اختیار خود می
چرخاندند.

حاج حسین خطاب به ناصر گفت: "پاشو مجلس را گرم کن! مثلاً
".عقدکنان رفیقمان است

ناصر در حالیکه با عجله کیکهای داخل دهانش را قورت می داد گفت:
چشم فرمانده ! آنگاه پارچ آب را برداشت و سرکشید و بلافاصله بلند
شد و وسط مجلس ایستاد، بی مقدمه و با صدایی که فقط خودش معتقد
بود که زیباست! شروع به خواندن کرد

شمع و چراغ روشن کنید

بسیجی ها رو خبر کنید

...امشب شیخون داریم

...ببخشید امشب عروسی داریم

: و دست زد و بقیه هم با او دم گرفتند و دست زدند

خمپاره بریزید سرشون

...امشب عروسی داریم

احمد گفت: ناصر بینم کاری می کنی که عروس خانم همین امشب از
آقا مصطفی تقاضای طلاق کنه یا نه؟

سحرگاه در آستانه اذان صبح ، خواهر مصطفی سراسیمه و حیران ...
زده از خواب پرید. بی درنگ به سوی اتاق مصطفی رفت و در زد. یقین
داشت که مصطفی در آن موقع در سجاده ی نماز شب در انتظار اذان
صبح به تلاوت قرآن مشغول است.

مصطفی آرام در را گشود و با چهره ی حیرت زده ی خواهرش مواجه
شد که بریده بریده کلماتی بر زبان می راند: مصطفی... مصطفی!... به خدا
قسم حضرت زهرا به همراه سیدی نورانی و بانویی دیگر در مراسم
عروسی ات شرکت کردند. وقتی... وقتی خانم را شناختم عرضه داشتم:
خانم جان! فدایتان شوم! قدم رنجه فرمودید! بر ما منت گذاشتید...اما
شما و مراسم عروسی؟! فرمود: به مراسم ازدواج فرزندم مصطفی آمده

ایم... اگر به مراسم او نیاییم به مراسم که برویم؟... و تعجب زده از خواب پریدم.

یکمرتبه مصطفی روی زمین نشست ، دستهایش را روی زمین گذاشت و شروع کرد های های گریه کردن... مرتب زیر لب می گفت: فدایشان بشوم! دعوتم را پذیرفتند.

کدام دعوت داداشی؟! تورو خدا به من هم بگو _

چون خواستم مراسم عروسی ما مورد رضایت و عنایت امام زمان(عج) _ قرار گیرد، دعوتنامه ای برای آن حضرت و دعوتنامه ای برای مادر بزرگوارشان حضرت زهرا(س) و عمه پر کرامتشان حضرت معصومه (علیهاالسلام) نوشتم. نامه اول را در چاه عریضه مسجد جمکران انداختم و نامه دوم را در ضریح حضرت معصومه... و اینک معلوم شد که منت

گذاشته اند و دعوت‌م را پذیرفته اند... حال خیالم راحت شد که مجلس ما
مورد رضایت مولایمان امام زمان (عج) واقع گشته است

شهیدی که تسبیح موجودات و جمادات را می شنید

شهید حسینعلی عالی

...فرمانده محور عملیاتی لشکر ۴۱ ثارالله

با حسین برای شناسایی رفتیم وقت نماز شد

من در قنوت از خدا خواستم یقینم را زیاد کند و نمازم را تا به آخر
خواندم پس از نماز دیدم حسین می خندد به من گفت: می خواهی یقینت
زیاد بشه

با تعجب گفتم: بله اما تو از کجا فهمیدی؟

خندید و گفت: چه قدر؟

گفتم: زیاد.

گفت: گوشت رو بذار روی زمین و گوش کن

من همان کار را کردم و صدای زمین راشنیدم که مرا نصیحت می کرد

سپس حسین گفت: مرتضی! یقینت زیاد شد

من می دانستم که انسان می تواند به خدا خیلی نزدیک شود اما نه تا این

حد که حسین بخدا نزدیک شده بود

سردار شهید «رضا چراغی»

روزی از «رضا» پرسیدم: تا به حال چند بار مجروح شده ای؟ تبسمی کرد و گفت: یازده بار! و اگر خدا بخواهد به نیت دوازده امام، در مرتبه ی «دوازدهم شهید می شوم»

او همان طور که وعده داده بود، مدتی بعد در منطقه ی «شهرهانی» به وسیله ی ترکش خمپاره راه جاودانگی را در پیش گرفت

راوی : همسر سردار شهید «رضا چراغی» _ فرمانده ی لشکر محمد رسول الله (ص)

شهید محمد سعید ایزدی (حاج رمضان)

حاج رمضان راهیچکس نمی شناخت. شما از لبنانی #

ها پیر سید میگویند ما معتقدیم حاج رمضان طی الارض

داشت! نمیدانیم چجوری فقط میدانیم او میرفت وسط

غزه و بر میگشت..! خیلی از این گروه هایی که در غزه #

میجنگند توسط حاج رمضان آرایش جنگی پیدا کرده

بودند! ضربه های عجیبی به # اسرائیل زد خودش میگفت

! من را اگر # شهید کردند لازم نیست انتقامم را بگیرید «

».. خودم ده برابر انتقامم را از اینها گرفتم

چه توقعی دارید از کسی که پسرش میگفت؛ روزی ۳ ساعت

تمام ایستاده قرآن میخواند! بعضی اوقات ۵ جزء در روز

! میخواند! هیچ روزی # جامعہ کبیره اش ترک نشد.. ♥ □

شهید علی شفیعی

یکی از هم رزمان شهید علی شفیعی می گوید:

ایشان (شهید علی شفیعی) ضمن اینکه خودش نماز شب را ترک نمی «
کرد، دیگران را نیز به این فریضه مهم تشویق می کرد. شبی مرا بیدار
کرد و گفت: نمی خواهی نماز بخوانی؟ وقتی دیدم در آن سرمای
زمستان منطقه زبیدات که سنگ هم در اثر شدت سرما می ترکید، یک
فاصله طولانی رفته و با آب تانکر یخ زده وضو گرفته است و می خواهد
«نماز شب بخواند، خجالت می کشیدم که بلند نشوم

شهید حاج احمد امینی، عاشق خدا و راز و نیاز با او بود و دیگران را نیز
به عبادت شبانه ترغیب می کرد. یکی از هم رزمان وی چنین نقل می
کند

با اینکه فرمانده گردان بود و از همه خسته تر، ولی اولین نفر بود که
نیمه های شب به مسجد می آمد. البته می توانست در بیابان سر به زمین
بگذارد و نماز شب بخواند، ولی می آمد در مسجد گردان به این انگیزه

که دیگران را نیز به این امر تشویق کند و آنها را نماز شب خوان کند که
اتفاقاً به این هدف خود رسید. سوز و ناله مخلصانه حاج احمد کاری کرد
که گردان او به گردان «مخلصان» مشهور شد...

شهید مصطفی چمران

همسر شهید بزرگوار، مصطفی چمران درباره اهتمام وی به تهجد و راز و نیاز با خداوند می گوید: «نیمه های شب که مصطفی برای نماز شب بیدار می شد، من طاقت نمی آوردم و به او اصرار می کردم که کمی استراحت کند، وگرنه بیمار می شود؛ چون در طول روز فعالیتش زیاد بود و فرصت استراحت کردن نداشت، ولی او در جواب من می گفت: تاجر اگر از سرمایه اش خرج کند، بالاخره ورشکست می شود، باید سود دریاورد تا زندگی اش بگذرد. ما اگر قرار باشد نماز شب نخوانیم، ورشکست می شویم

شهیده زینب کمایی

مادر زینب دربارهٔ دفتر خودسازی دختر نوجوان خود، این گونه روایت می‌کند: «زینب در دفتر خودسازی خود جدولی کشیده بود که بیست مورد داشت؛ از نماز به موقع، یاد مرگ، همیشه با وضو بودن، خواندن نماز شب، نماز غفیله و نماز امام زمان (عج)، ورزش صبحگاهی، قرآن خواندن بعد از نماز صبح، حفظ کردن سوره‌های قرآن کریم، دعا کردن در صبح و ظهر و شب، کمتر گناه کردن تا کم خوردن صبحانه، نهار و شام. دخترم جلوی این موارد ستون‌هایی کشیده بود و هر شب بعد از محاسبهٔ کارهایش جدول را علامت می‌زد؛ من وقتی جدول را دیدم به یاد سادگی زینب در پوشیدن و خوردن افتادم، به یاد آن اندام لاغر و نحیفش که چند تکه استخوان بود، به یاد آن روزه‌های مداوم و افطارهای ساده، به یاد نماز شب‌های طولانی و بی‌صدایش، به یاد گریه‌های او در سجده‌هایش و دعاهایی که در حق امام خمینی (ره) داشت. زینب در عمل، تک تک موارد آن جدول خودسازی و خیلی از چیزهایی که در آن

جدول نیامده بود را رعایت می کرد.» در اصفهان به مدرسه راهنمایی رفت. علاقه زیادی به شهدا داشت و برای تشییع شهدا به گلزار شهدای اصفهان می رفت. از خاک قبر شهدا به عنوان تبرک برای خودش نگه می داشت، سر مزار شهید زهره بنیانیان از شهدای انقلاب می رفت و قرآن می خواند، می گفت مامان بین فقط مردها شهید نمی شوند، زن ها هم شهید می شوند.

بعد از مدتی از محله دستگرد اصفهان به شاهین شهر رفتیم، زینب اول دبیرستان بود و تصمیم داشت وارد رشته علوم انسانی شود و در آینده به قم برود و درس حوزه علمیه را برای طلبه شدن بخواند.

در شاهین شهر هم فعالیتهای فرهنگی می کرد و علاوه بر فعالیت در دبیرستان به جامعه زنان و بسیج می رفت. در دبیرستان گروه سرود و تئاتری به نام گروه سرود و تئاتر زینب تشکیل داد. مدرسه اش دور بود

و مخارج کرایه ماشین را خرج خرید کتاب و هدیه آن به مجروحین و
.رزمنده های بیمارستان می کرد و مسیر را تا خانه پیاده طی می کرد

اهل خواندن نماز شب بود، وقتی از مدرسه برمی گشت اول به مسجد
المهدی می رفت، نماز می خواند و بعد به خانه برمی گشت. یک دفتر
درست کرده بود و روی جلد آن نوشته بود، دفتر خودسازی زینب
کمایی! دفتری که بیست تیر داشت و به خودش نمره میداد. به گفته
مادر شهید، زینب همیشه غسل شهادت می کرد. قبل از شهادت هم
.غسل شهادت کرده بود

اسفند ماه بود که در تمیز کردن خانه برای عید کمک می کرد و از من
خواست که بگذارم روز آخر سال برای خواندن نماز مغرب و عشاء به
مسجد بروم. آخرین نمازش بود بعد از نماز، هنگام برگشت از مسجد
توسط منافقین ربوده شد که در ۲ فروردین ۱۳۶۱ با چادرش خفه اش

کرده بودند و نیروهای امنیتی، پیکرش را بعد از سه روز جستجو پیدا کردند.

زینب قبل از شهادت توسط منافقین تهدید شده بود و منافقین در طی ارسال نامه و تماس تلفنی مسئولیت ترور زینب را برعهده گرفتند. زینب چهارده ساله بود و اولین دبیرستانی بود که همراه با شهدای عملیات فتح المبین در اصفهان تشییع شد و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

شهید یونس ماهرو بختیاری

از شهدای جنگ ۱۲ روزه

جمعی تیپ ۵۷ حضرت ابوالفضل(ع) لرستان

در یکی از پایگاه های صفر مرزی شمالغرب کشور

عاشورای ۱۴۰۳

.سرهنگ بود ولی هیچوقت با لباس عملیاتی درجه اش را نمیچسباند

هرجا بسیجی میدید سرش را میبوسید،

خیلی اوقات بجای سربازان نگهبانی میداد،

.هیچوقت به یاد ندارم که نماز شبش را نخوانده بخوابد

شهیدی که باوجود جانبازی و جراحت شدیدی که سالیان قبل دچار آن

...شده بود (نصف روده و معده نداشت)تمام روزهای سال را روزه بود

"نقل از همزمان شهید"

